



گفت‌وگویی مشروح با دکتر موسی نجفی دربارهٔ ابعاد و عناصر نظریهٔ تمدن رضوی

جنگ تمدن‌ها، جنگ برتری‌هاست

ما مثل هانتینگتون فکر نمی‌کنیم که در جنگ تمدن‌ها و در پایان تاریخ، بقیه نابود می‌شوند

کتاب «تمدن رضوی» آخرین اثر دکتر موسی نجفی است که ایدهٔ تازه‌ای را ذیل مباحث تمدنی به بحث گذاشته است. پیشینهٔ اندیشهٔ تمدنی در آثار وی البته به همین نقطه خلاصه نمی‌شود و پیش از این در دو کتاب دیگر با عناوین «تمدن برتر» و «نظریهٔ تمدن جدید اسلامی» زیر ساخت‌های فکری خود، در این رابطه را تبیین ساخته است. مطالعات نگارندهٔ این آثار در حوزهٔ فلسفهٔ تاریخ نیز که حاصل آن نگارش کتاب «فلسفهٔ تحول تاریخ» بود یکی دیگر از مبانی نظریهٔ تمدن رضوی به شمار می‌رود. در عین حال او تأکید دارد که دیدگاه‌هایش را در بستر فلسفهٔ سیاسی باید مورد بحث و بررسی قرار داد. با این مقدمه در این شماره از «اندیشه‌نامه» با وی هم‌سخن شدیم تا زیر و بم آرای او در خصوص تمدن اسلامی را بازگویی کنیم.

موضوعی که در بندبند صحبت‌هایتان تکرار کرده‌اید و آن را از ملزومات جدی و شروط اصلی تحقق این تمدن دانسته‌اید، موضوع انسان کامل، بحث ولایت و مقولهٔ معصوم در این مجموعه است. اجمالاً وقتی دربارهٔ «تمدن رضوی» صحبت می‌کنیم و از معصوم اسم می‌بریم، مصداق آن حضرت رضا (ع) است و اگر از «تمدن موعود» صحبت کنیم، مصداق انسان کامل، حضرت حجت (عج) خواهد بود. من مصاحبه‌ای از شما خوانده‌ام که در آنجا به اثری از رهبر انقلاب به نام «انسان ۲۵۰ساله» اشاره کرده‌اید. بنابراین صحبت را از اینجا شروع می‌کنم. این معصومی که از آن اسم می‌برید، مصداق واحدی دارد، «کلهم نور واحد» را مدنظر دارید یا اساساً به‌گونه‌ای دیگر باید به موضوع نگاه کنیم؟

آنچه بیان کرده‌ام، همان معارف اهل‌بیت (ع) و شیعه است. بنابراین در «نور واحد بودن» شکی نیست، اما هرکدام از مصداق این نور واحد، در شرایط زمانی و مکانی متفاوت و با توجه به طاغوت عصرشان، بروز و ظهور متفاوتی داشته‌اند. امام معصوم اول ما در شرایطی بوده‌اند و امام حسین (ع) یا حضرت صادق (ع) در شرایط دیگری. نور واحد هستند، اما سیاست‌ها و شرایط زمانه‌شان متفاوت است. بر همین اساس، مقام معظم رهبری از انسان ۲۵۰ساله سخن می‌گویند. طرح مقام معظم رهبری در قضیهٔ انسان کامل همین است که همهٔ ائمه را یکجا دیده‌اند و با نگاهی جامع می‌گویند همهٔ آن‌ها از یک مسیر واحد پیروی کرده‌اند. این پیوستگی از زمان پیامبر (ص) تا حضرت مهدی (عج) را دربرمی‌گیرد و از این منظر، انسان ۲۵۰ساله حساب می‌شود. مثل یک نخ تسبیح که همهٔ این اجزا را در کنار هم قرار می‌دهد.

اگر این انسان را ۲۵۰ساله نبینیم، مسئله جزیره‌جزیره می‌شود. لذا تعبیری که از انسان کامل و معصوم داریم، همان تعبیر مصطلح شیعه است؛ عصمت و نور واحد، اما در یک نگاه پیوسته و نظام‌وار که به تدریج معارف دینی را عمیق‌تر و کامل‌تر و متناسب با زمان مطرح می‌کند. این

نوع نگاه به فلسفهٔ امامت شیعه نزدیک است، به‌خاطر اینکه برادرهای اهل‌سنت اکثراً فقط زمان پیامبر اکرم (ص) را الگو می‌گیرند و از چیز مبهمی به نام سلف صالح صحبت می‌کنند که متأسفانه این سلف صالح امروز در عقاید افراطی گروه‌های تروریستی، به بدترین وجه، خودش را نشان داده است؛ چراکه اساساً تبیین دقیقی از سلف صالح وجود ندارد. درحالی‌که در مذهب شیعه، هم ۲۳ سال پیامبری حضرت محمد (ص) و هم دوران معصومین (ع) مشخص است و از دورهٔ زندگی ایشان به انسان ۲۵۰ساله تعبیر می‌شود. در واقع مصداقی عینی، یعنی حضرت امیرالمؤمنین و فرزندان ایشان، مدنظر فقه شیعه است. نه نظریه‌های من‌درآوردی مثل سلف صالح که ابن‌تیمیسه، وهابی‌ها و امثالهم جعل کرده‌اند. آنچه ما می‌گوییم مشخصاً اسم‌ورسم دارد و آدم‌هایش معلوم هستند. از سویی دیگر، طاغوت زمان و نقطهٔ مقابل آن‌ها هم معلوم است. به نظر من، در کتاب «انسان ۲۵۰ساله»، حضرت آقا بیشتر روی نظام علوی تأکید دارند. معصومین بعدی و اتفاقاتی که در زمانهٔ آن‌ها افتاده، یعنی صلح امام حسن مجتبی (ع)، قیام امام حسین (ع) و غیره، در واقع در تمنای نظام‌سازی امام علی (ع) بوده‌اند. بنابراین بیشترین محور این کتاب، همین موضوع است. از این جنبه، این کار مقام معظم رهبری شبیه کارهای آیت‌الله مطهری است. من دیدم در «انسان ۲۵۰ساله» دو مفهوم نهضت حسینی و نظام علوی تعمیق و بحث شده است، اما

تفاوت تمدن اسلامی و تمدن مسلمان‌ها، تفاوت حداکثرها و حداقل‌هاست. با بودن امام معصوم، می‌توانیم هست‌ها را به سمت پایداری ببریم. اصلاً وجود امام در جامعه این را القای کند و مردم هم می‌فهمند. تمام امامان ما چنین تأثیری در جامعه داشته‌اند.

جایگاهی برای تمدن دیده نمی‌شود، در صورتی که این مسئله وجود دارد.

جایگاه تمدن کجاست؟ علی‌رغم اینکه متفکرین اسلامی و غربی به تعریف واحدی برای تمدن نرسیده‌اند، اما تمام آن‌ها بین فرهنگ و تمدن ارتباط برقرار می‌کنند. من این ارتباط را این‌گونه می‌بینم که فرهنگ در تلاش برای اعتلا و بسط خودش، وقتی به نوعی نهادسازی و جلوه اجتماعی و حتی ابزاری می‌رسد، می‌شود تمدن. برای مثال، ما در اسلام، فرهنگ عبودیت را داریم. فرهنگ عبودیت وقتی در قالب مسجدها، حسینیه‌ها و امامزاده‌ها به مکان‌های عبادی تبدیل می‌شود، نمود اجتماعی پیدا می‌کند، در جامعه جاری و ساری می‌شود و فقط در ذهن نیست، بلکه جنبه‌های مادی و عینی هم پیدا می‌کند، در واقع تبدیل به تمدن می‌شود. مثلاً مسلمانان باید نماز بخوانند و نماز خواندن قبله می‌خواهد. برای اینکه قبله را پیدا کنند، محتاج به یک سری وسایل هستند، مانند وسایل نجومی، اسطرلاب و... بنابراین این مسئله بسط پیدا می‌کند، وسیله‌سازی می‌شود و یک نمود اجتماعی می‌یابد. اگر آن مفهوم افراطی، انحصارطلبانه و به نظر من قشری تمدن، یعنی تجدد مطرح شود، باید بگوییم خود متفکرین غربی هم این نگاه را قبول ندارند. خود آن‌ها هم می‌گویند این تجدد و بسط تکنولوژیک، بر اثر فلسفه و علوم انسانی بوده است. این همان چیزی است که ما می‌گوییم.

حال شیعیان مفهوم انسان ۲۵۰ ساله را بیشتر با حضرت حجت و آینده تاریخ می‌بینند؛ یعنی پایان تاریخ را تمدن مهدوی می‌دانند. در واقع زندگی همه ائمه در ایشان بروز و ظهور دارد. برای مثال، در زندگی حضرت رضا (ع)، تمام مفاهیم ائمه قبلی دیده می‌شود؛ یعنی زندگی حضرت رضا (ع) یک جمع‌بندی از قیام امام حسین (ع)، نظام علوی و تلاش حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) است. در زندگی حضرت رضا (ع) آن بعد دعایی صحیفه سجاده‌یه، درس‌های حضرت باقر (ع) و معارف صادقی (ع) وجود دارد و کل آن بسط یک تمدن است. چیزی که امروز در این تمدن، تحت‌عنوان سبک زندگی شناخته می‌شود، همان چیزی است که بیشتر در مکتب جعفری و حضرت باقر (ع) وجود داشت. اصلاً حضرت موسی بن جعفر (ع) برای همین این قدر فشار بودند و به زندان افتادند. مشخص است این انسان ۲۵۰ ساله به نقطه‌ای رسیده که حتی وجودش هم خطرناک است. در آن زمان، عباسی‌ها در اوج قدرت بودند و بنوعی تمدن اسلامی را، البته با قرائت خودشان، بسط می‌دادند. چون حضرت موسی بن جعفر (ع) معاصر هارون بود، فرصت لازم پیدا نشد؛ چراکه هارون خیلی قدرتمند بود، ولی در دوران مأمون، چون بین مأمون و امین درگیری می‌شود و مشروعیت عباسی‌ها زیر سؤال می‌رود، مأمون مجبور می‌شود مقداری از عباسی‌ها فاصله بگیرد و در چنین زمانی، اندکی گشایش حاصل می‌شود. شرایط موسی بن جعفر و حضرت رضا (ع)، از نظر اینکه هر دو بعد از امام صادق (ع) بودند، مشترک است، اما طاغوت زمانه امام رضا (ع)، یعنی مأمون، در دوره‌ای کوتاه مجبور می‌شود موضوع ولایتعهدی امام را مطرح کند. البته مأمون هم وقتی قدرتش بسط پیدا می‌کند، همه این گشایش‌ها را از بین می‌برد، ولی این فرصت کوتاه خودش جلوه‌ای می‌شود که در نظام سیاسی آن زمان قابل مشاهده است. پاسخ اینکه چرا نمی‌گویید تمدن موسوی یا تمدن جعفری، همین است. می‌توان گفت تمدن رضوی خلاصه‌ای از نهضت حسینی، نظام علوی و مکتب جعفری است، منتها با این وصف که شرایط اوایل دوره مأمون با دوره هارون تفاوت دارد. بقیه امامان هم می‌شوند ابن‌الرضای اول، دوم و سوم تا حضرت مهدی (عج).

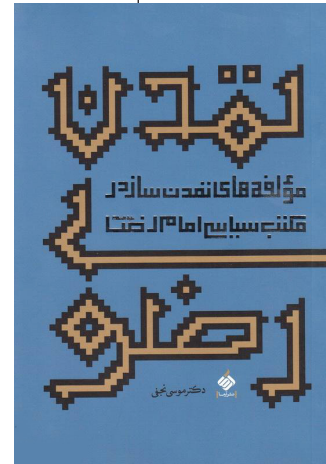
بعضی از دوستان می‌گویند چرا این موضوع را فرضاً با حضرت جواد (ع) نمی‌سنجی؟ چرا فقط با حضرت رضا (ع)؟ در پاسخ باید بگوییم

دلیل اصلی همان است که بیان کردم. شرایط زمانه ایشان نسبت به امامان دیگر، متفاوت است. اصلاً به نام امام رضا سکه خورده و به تمام بلاد اسلامی رفته است.

اینجا مانعی سر راه بود و آن‌هم اینکه در ظاهر روایات و نقل‌ها، پذیرش ولایتعهدی از سوی حضرت، اجباری دانسته می‌شود. اصل این موضوع را من انکار نمی‌کنم، ولی از خود حضرت سؤال می‌کنم که چرا شما ولایتعهدی را پذیرفتید؟ می‌فرمایند نه من از یوسف کمترم و نه مأمون بدتر از فرعون مصر است. خود این مثال حضرت نشان‌دهنده وضعیت زمانه ایشان است. همان‌طور که یوسف (ع) از شرایط مصر برای تبلیغ توحید استفاده کرد، حضرت رضا (ع) هم از این موقعیت در جهت تمدن اصیل اسلامی بهره برد. از همان لحظه اول که بحث ولایتعهدی مطرح شد، ایشان به اصلاح تاریخ اسلام از سقیفه پرداختند و این بسیار مهم است. من یکی از ویژگی‌های این قضیه را این می‌بینم. در اخبار دیدم داعشی‌ها در سوریه، در یکی از شهرهایی که آزاد شده، یک تابلو آورده بودند و داشتند برای مردم می‌گفتند ما دنبال این هستیم که بعد از پیامبر، دولت اسلامی بنی‌امیه را زنده کنیم. شما ببینید به کجا رفته‌اند، در حالی که ما اصلاً بنی‌امیه را حکومت اسلامی نمی‌دانیم. بنی‌امیه یک دولت ظالم و غاصب بود. بنابراین اینکه ما یک‌دفعه بخواهیم به نظام و تمدن مهدی بپردازیم، اشتباه است. تاریخ اسلام احتیاج به اصلاح دارد و این اصلاح فقط با حضرت رضا (ع) امکان‌پذیر است. این موضوع خلافت را خود خلیفه بخشنامه و امضا کرده و حضرت رضا به‌قول امروزی‌ها پراف کرده است. این قضیه نشان می‌دهد که خلافت خلفا اشکال دارد و تاریخ رسمی اسلام را زیر سؤال می‌برد. شما وقتی این حرف را می‌زنید، باید از این خلدون و خیلی مورخان عبور کنید. بنابراین موضوع مهمی است. ما وقتی از مفهوم مهدویت حرف می‌زنیم، نظر به آینده داریم، در صورتی که این طرف، تاریخ تحقق‌یافته اسلامی را داریم. پس این می‌تواند حلقه واسطه‌ای باشد بین زمان آینده و گذشته تاریخ اسلام. ما در این ایستگاه می‌توانیم هم اصلاح نظام خلافت را ببینیم، هم انسان کامل را برای آینده ترسیم کنیم. کما اینکه امروز وقتی می‌خواهیم از نظام سیاسی دینی صحبت کنیم، باید حضرت امیرالمؤمنین (ع) و چهار سال و نه ماه حکومت ایشان را ببینیم. همان‌طور که وقتی شیعه می‌خواهد قیام کند، به امام حسین (ع) اقتدا می‌کند. برای همین است که شیعیان در زیر سؤال بردن مشروعیت حکومت‌ها، قدرتمند هستند. امام معصومان قیام کرده است. پس مجوز قیام دارند. سید قطب وقتی می‌خواست عقاید افراطی و تفریطی خودش را بنویسد، به این تناقض برخورد، چون اگر حکومت‌ها را نامشروع اعلام می‌کرد، باید با حکومت وقت مبارزه می‌کرد و اگر می‌خواست خلافت عثمان را قبول کند، جواز قیام را از پیروانش می‌گرفت. شیعه، امام حسین (ع) را دارد. همچنین حضرت امیر (ع) را داریم که الگویی در حکومت‌داری هستند و می‌توانیم به ایشان تأسی کنیم؛ چراکه یک نمونه عینی است. تمدن همین‌طور است.

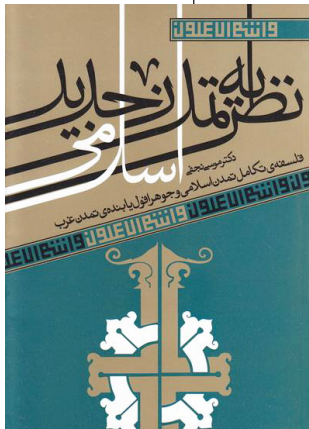
چند وقت پیش گروهی از زبیده‌های یمن آمده بودند اینجا نماز بخوانند. این‌ها عاشورا و غدیر را قبول دارند، اما دست‌بسته نماز می‌خوانند، چون به حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) نمی‌رسند؛ یعنی فقه‌شان فقه اهل سنت است. درست است که عاشورا و غدیر را قبول دارند، اما از حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) بهره‌مند نشده‌اند و بنابراین نمازشان مانند اهل سنت است. حضرت رضا (ع) بعد از این دو امام هستند و این یعنی اینکه آموزه‌های این دو امام هم در مکتب رضوی یافت می‌شود. من به مفهوم انسان ۲۵۰ ساله چیزی را اضافه کرده‌ام و آن اینکه غیر از بیبوستگی، تکامل هم در ذات این انسان هست. بنابراین درست است که قیام امام حسین (ع) بعد از قیام علوی است، اما در واقع تلاش برای احیای آن است.

از سویی دیگر، همان‌طور که عرض کردم، تمدن بسط فرهنگ در



یکی از ویژگی‌های تمدن رضوی این است که نگاهش به گذشته و آینده متعادل است. بعضی‌ها به قدری گذشته‌گرا می‌شوند که حتی نمی‌توانند جلوی پایشان را ببینند و بعضی‌ها هم آن قدر درگیر آینده هستند که گذشته برایشان مفهومی ندارد. به نظر من، تعادل در نگاه گذشته و آینده، خودش تناسب می‌خواهد و راحت به دست نمی‌آیند؛ کما اینکه انسان غربی نمی‌تواند گذشته را ببیند. نظریه گسستگی چنان بر روی او فشار آورده است که گذشته‌اش را نمی‌تواند ببیند.

دستاوردهای زمانه لزوماً ربطی به دولت‌ها ندارند. این‌ها دستاوردهای کشور است. برایندهای کشور در یک دوره، رشدی را به‌همراه خواهد داشت.



حال اینجا هم همین‌طور است. بنابراین پیشرفت‌های جامعه و تمدن اسلامی را می‌توانیم به حساب قرآن و عمل به آن بگذاریم. مثلاً اذان گفته می‌شده و ماه رمضان برقرار بوده است. در عین حال یک‌سری آسیب‌هایی از سوی همین خلفا به این تمدن وارد شده است، اما اصل این تمدن به علت حرکت‌های خوب جامعه شکل گرفته است. جامعه اسلامی غیر از حکومت حاکم بر جامعه است. ما می‌دانیم امامان ما با جامعه کار می‌کردند و برای مثال، می‌دانیم صحیفه سجادیه در جامعه اثر داشته است یا چهار هزار شاگرد امام صادق (ع)، شکل‌دهنده‌ی این تمدن بوده‌اند. اما براساس وضعیت حکومت، این عینیت حداقلی بوده است. تفکیک تمدن مسلمانان و تمدن اسلامی در واقع بیانگر همین موضوع است. تمدن مسلمانان یعنی تمدن حداقلی و تمدن انسان کامل یعنی تمدن حداکثری. این دو تعبیری که من به کار برده‌ام (تمدن مسلمانان و تمدن اسلامی) یعنی حرکت از هست‌ها به باید‌ها.

اتفاقی که می‌افتد این است که هم می‌توانیم سنخیت خود را با هست‌ها تشخیص دهیم و هم آن‌ها را نقد کنیم. شما نمی‌توانید چیزی را که سنخیتی با آن ندارید، نقد کنید. مثلاً اگر ما خواهیم تمدن غرب را نقد کنیم، اول باید بپذیریم که تمدن است. برخی می‌گویند اساساً تمدن غرب، تمدن نیست. سؤال این است که اگر تمدن نیست، پس چیست؟ اگر تمدن بودنش را بپذیرید، می‌توانید نقدش کنید. مثلاً وقتی به انسانی نقد داریم، ابتدا باید انسان بودن او را بپذیریم. نمی‌توانیم اصل انسان بودن او را زیر سؤال ببریم. انسان بودنش را می‌پذیریم و بعد می‌گوییم فرضاً انسان متعالی نیست.

این هم همین است. آنچه تا الان مسلمانان محقق کرده‌اند، تمدن است. اسلام توانسته است در مقاطعی نصف کره زمین و بلکه بیشتر را بگیرد. ما نمی‌توانیم اندولس و بقیه را جدا کنیم و بگوییم همه این‌ها نتیجه کارهای خلفا و قدرت آن‌ها بوده است و به ما ربطی ندارد. قدرتی که دست خلفا بوده و همین قدرتی که امروز دست دولت ماست، برآمده از جامعه است. پس آنچه موجب بسط تمدن اسلامی می‌شده، در واقع همان جامعه بوده است، نه لزوماً حاکمان جامعه. در واقع خلفا پشت فرمان نشسته‌اند، ولی اصل ماشین را که خودشان ساخته‌اند. لذا تفاوت تمدن اسلامی و تمدن مسلمانان، تفاوت حداکثرها و حداقل‌هاست. با بودن امام معصوم، می‌توانیم هست‌ها را به سمت باید‌ها ببریم. اصلاً وجود امام در جامعه این را القا می‌کند و مردم هم می‌فهمند. تمام امامان ما چنین تأثیری در جامعه داشته‌اند.

آقای دکتر، به تعبیر خودتان، یک عصر موجود و یک عصر موعود داریم. الان جایگاه تمدن رضوی و نسبتش با قبل و بعد را توضیح دادید و به نسبت تمدن اسلامی و تمدن مسلمانان پرداختیم. سؤال مشخص من این است که در عصر موجود، در کجای این مسیر قرار داریم و تمدن رضوی قرار است چه کمکی که ما بکنیم؟ در واقع چگونه می‌خواهیم به سمت تمدن نوین اسلامی برویم؟

ما اینجا چهار مفهوم را کنار هم گذاشته‌ایم: تمدن رضوی، تمدن غرب، تمدن نوین اسلامی و تمدن مهدوی. هر کدام از این‌ها باهم ارتباط و نسبتی دارند. مثلاً نمی‌توانیم تمدن رضوی را صرفاً با تمدن غرب مقایسه کنیم، چون سنخیت این دو کمتر است. باید بگوییم این تمدن ریشه تمدن نوین اسلامی بوده و تمدن نوین اسلامی هم خودش مقدمه‌ای بر تمدن مهدوی است.

نظام جمهوری اسلامی با لیبرال دموکراسی رقابت می‌کند، اما

همه ابعاد است و این بدون نظام سیاسی نمی‌شود، ولو اینکه این نظام سیاسی خیلی ناقص و حتی در قالب ولایتعهدی باشد. من باز هم یک نکته دیگر در خصوص ولایتعهدی حضرت رضا (ع) دارم و آن اینکه حضرت امیر (ع) هم خلیفه چهارم شدند و در واقع به عرف اقتدا کردند؛ یعنی به‌عنوان خلیفه چهارم با ایشان بیعت کردند. البته این موضوع مربوط به شیعیان نمی‌شود، چون شیعیان حضرت امیر (ع) را امام خود می‌دانستند. به هر حال همان‌طور که امام علی (ع) از فرصت خلیفگی چهارم برای بسط نظریه امامت استفاده کردند، حضرت رضا (ع) هم از فرصت ولایتعهدی برای بسط امامت استفاده کردند. این دو عین هم هستند و در عمل و نتیجه تفاوتی نمی‌کنند. اینکه حضرت، ولایتعهدی را می‌پذیرند و خودشان را با حضرت یوسف مقایسه می‌کنند، یعنی این فرصت را برای توسعه نظریه امامت مغتنم شمرده‌اند. اما اینکه دخالت نمی‌کنند، برای این است که می‌دانند این جایگاه ساختگی است. در مسئله حضرت یوسف و عزیز مصر مسئله دادن قدرت به حضرت، دروغی نبود و ایشان واقعاً بسط‌پسند داشتند، ولی امام رضا (ع) هر چند ولایتعهدی را بپذیرفتند، ولی واقعاً قدرت نداشتند؛ چراکه عباسی‌ها یک باند خطرناک بودند که به هیچ‌وجه حاضر نبودند از قدرت خودشان دست بردارند. حضرت هم می‌دانستند این‌ها آدم‌هایی نیستند که بگذارند یک امام شیعه‌ی علوی از نسل امام علی (ع) کار را از دستشان بگیرد، بنابراین شرط گذاشتند که دخالت نکنم. در واقع می‌خواستند نشان بدهند با آن‌ها کاری ندارند، اما در عین حال از این فرصت برای بسط مفهوم امامت استفاده کردند. من مجموعه این شرایط و بسط فرهنگ را تمدن رضوی نامیده‌ام.

اگر برگردیم به همان فصل چهارم و بندهایی که نوشته‌اید، به تفکیک تمدن اسلامی و تمدن مسلمانان برمی‌خوریم. سؤالی که در همان وهله اول به ذهن می‌رسد این است که مقوله تمدن اسلامی یک آرمان شهر ایدئالیستی است که با تمدن مسلمانان تفاوت دارد؟

موضوع این است که بالآخره تکلیف ما با دوره تاریخی خلفا و بعد معاویه و خلفای عباسی چیست؟ به هر حال این دوره‌ای است که امامان خود ما هم در آن زندگی می‌کردند. درست است که مخالف با حکومت‌اند، اما همه امامان قیام نمی‌کردند و نظم جامعه را برهم نمی‌زدند و حتی بعضی از ایشان با تقیه با حکومت‌ها مراودات دوری هم داشته‌اند. من تاریخ شیعه را تاریخ استقلال می‌دانم. این تاریخ را نباید فقط در مبارزه خلاصه کنیم. استقلال می‌تواند مبارزه باشد، می‌تواند درس باشد و می‌تواند اخلاق باشد. می‌خواهد بگوید من غیر تو هستم و برای بیان این موضوع، لازم نیست حتماً مبارزه مسلحانه کند. در زمان امام حسین (ع) این بیان با مبارزه مسلحانه عینیت یافت، ولی در دوره بقیه امامان، مبارزه مسلحانه وجود ندارد.

این تاریخ یک نکته دارد. تکلیف شیعیان با دوره خلافت چه می‌شود؟ هر چند همه آن‌ها غاصب بودند، اما نکته‌ای هست و آن اینکه این تمدن اسلامی به‌هر حال در مقابل غربی‌ها قرار گرفته است. وقتی ما شیعیان در کنار بقیه مسلمانان در دنیای بزرگ‌تری، در مقابل دنیای غرب قرار گرفته‌ایم، می‌توانیم روی اشتراکاتی که داریم، مثل حج، کعبه، نماز، ماه رمضان، عید فطر و... تأکید کنیم و با وحدت جلوی غرب بگوییم یک گروه هستیم. مثل بچه‌های یک خانواده که هر چند باهم تفاوت‌هایی دارند، اما متحد هستند.

پس تکلیف ما با تاریخ خلفا چیست؟ می‌توانیم مطلقاً آن را رد کنیم و بگوییم ما هیچ نقشی در این تاریخ و تمدن اسلامی نداشته‌ایم، در حالی که این تمدن اسلامی جزء افتخارات ماست. اینجا اشتباهی پیش می‌آید و آن اینکه اگر ما نقشی در این تمدن نداشته‌ایم، پس کاری که انسان ۲۵۰ ساله کرده، چه اثری داشته است؟ در پاسخ باید گفت اصلاً نباید این تمدن را لزوماً به خلفا نسبت دهیم. مثلاً شما امروز می‌توانید منتقد دولت باشید، اما به کشورتان خدمت کنید. در واقع

به نظر من، جنگ تمدن رضوی و تمدن مهدوی با غرب، جنگ برتری‌هاست، نه نابودی هر. یعنی ما مثل هانتینگتون فکر نمی‌کنیم که در جنگ تمدن‌ها و در پایان تاریخ، بقیه نابود می‌شوند. به باور ما، یکی برتر و متعالی‌تر نشان داده می‌شود و این همان بحث اصلی ماست. لذا اینجا گفت‌وگو کارایی بسیاری دارد. برخلاف باور عده‌ای که جنگ طلب هستند، این برتری با گفت‌وگو آشکار می‌شود، نه صرفاً با زدو خورد.

تمدن مهدوی مقابل تمدن غرب قرار نمی‌گیرد و در واقع پایان تاریخ است. تمدن موجود، یعنی تمدن فعلی غرب یا همان عصر مدرن و پست‌مدرن، در مقابل تمدن نوین اسلامی قرار می‌گیرد که در واقع شیعه سازنده این تمدن است.

دیدگاه من درباره تمدن رضوی و نگاهم به موضوع به‌نوعی نگاهی از جنس فلسفه سیاسی است، نه صرفاً نگاه تاریخی یا کلامی. ریشه تمدن نوین اسلامی است و بحث مفصلی دارد. خود فلسفه امامت یکی از ریشه‌های جمهوری اسلامی و نظریه ولایت‌فقیه است و جمهوری اسلامی خودش یکی از مقدمات تمدن نوین اسلامی است. به این صورت می‌توانید این‌ها را به هم وصل کنید. این‌طور نیست که از تمدن رضوی یک‌دفعه بپریم به تمدن نوین اسلامی. حلقه‌ی واسطه‌ای می‌خواهد.

تمدن رضوی را می‌گذاریم در مقابل تمدن مسلمان‌ها و مثلاً تمدن عباسی‌ها. آن‌ها هم یک دوره رشد و شکوه داشته‌اند. در دوره هارون و مأمون، همان‌طور که آیت‌الله مطهری هم می‌فرمایند، ریشه‌هایی اتفاق می‌افتد. ایشان می‌فرمایند خلفایی مثل هارون و مأمون را مثل یزید و معاویه نمی‌بینیم، چون هر چند آن‌ها هم ظالم و غاصبانند، اما کار هم کرده‌اند. حضرت رضا (ع) در آن مفهوم و سنخیت، آن تمدن را نقد می‌کند. بسط این نگاه می‌شود نظام ولایت‌فقیه که برآمده از کل فلسفه امامت است و این نظریه؛ هم در مقابل تمدن موجود غرب باید بایستد و هم مدعی‌های جدیدی دارد مثل سلفی‌ها که دنبال احیای حکومت بنی‌امیه هستند. بنابراین ما فقط در مقابل تمدن غرب قرار نگرفته‌ایم، بلکه در عین حال با نوعی قشری‌گری و افراطی‌گری به سبک صدر اسلام روبه‌رو هستیم که آن را قبول نداریم. آن‌ها هم فهمیده‌اند که باید نظریه جدید خلافت خود را بر چیزی مثل حکومت بنی‌امیه سوار کنند. ما هم باید این را بفهمیم و تمدن نوین اسلامی‌مان را براساس انسان ۲۵۰ساله بنا کنیم. ظرفیت نظام‌سازی ما بیشتر با همان نظریه نظام علوی پر می‌شود. اما به مفهوم جدیدی اینجا نیاز داشتیم که همان تمدن نوین اسلامی است و در واقع یک هژمونی در مقابل تمدن غرب است. تمدن نوین اسلامی می‌شود بسط نظام دینی و تمدن غرب به بسط لیبرال‌دموکراسی می‌پردازد. هر دو این‌ها ایدئال‌های خود را دارند. ایدئال غرب پایان تاریخ است و معتقد است پایان تاریخ محقق شده و دیگر جلوتر نمی‌رود، در صورتی که ایدئال ما هنوز محقق نشده است. ما نقاد این دوره هستیم، کم‌اینکه نقاد عصر عباسی‌ها بودیم.

تمدن غرب در چالش با تمدن نوین اسلامی است. اینجا احتمالاً دیدگاه‌های هایدگری مطرح می‌شود. مسئله مهم این است که ما غیر از تمدن غرب هستیم. اینکه می‌خواهیم تمدن غرب را نابود کنیم، مطرح نیست. نابودی‌اش به خودش مربوط است. موضوع این است که ما از اساس یک تمدن و الگوی دیگر هستیم و حتماً با تمدن غرب در جاهایی برخوردی داریم، اما اینکه این برخوردها آن تمدن را کاملاً حذف می‌کند یا خیر، معلوم نیست. ما حتماً دنبال این نیستیم. دنبال جنبه‌های تمدنی‌اش هستیم که ممکن است بماند. جنبه‌های مثبت تمدن غرب هم می‌تواند تأیید شود، مانند خلاقیت، نظم و حتی قسمتی از تکنولوژی. از سویی دیگر، قسمت‌های منفی‌اش باید رد شود، ولی چون دستگاه تمدنی‌ای مقابلش نیست، نقد نمی‌شود.

بلاشبیه وقتی نظام کمونیستی آمد، سرمایه‌داری غرب نقد شد، نه جهان غرب. گفتند شما در شیوه اقتصادی سرمایه‌دار هستید، ما کمونیست هستیم. در واقع نظریه‌ای آمد تعاملات جامعه را براساس اقتصاد نقد کرد، نه بیشتر. نظام جمهوری اسلامی وقتی در مقابل نظام لیبرال‌دموکراسی قرار می‌گیرد، تعاملات و روابط سیاسی را نقد می‌کند، در صورتی که تمدن غرب بالاتر از نظام سیاسی است. پس ما باید نظریه‌ای وسیع‌تر داشته باشیم که بتوانیم این تعاملات تمدنی را نقد کنیم. بر این اساس، تمدن نوین اسلامی مطرح می‌شود. تمدن غرب محقق شده است، اما تمدن نوین اسلامی ما هنوز محقق نشده

است. بعد از این تمدن نوین اسلامی هم می‌رسیم به مهدویت. در واقع این تمدن، مقدمه ظهور می‌شود، نه خود ظهور.

به تعبیر جناب عالی، ما اکنون به دنبال تمدن نوین اسلامی هستیم. مسئله ما احیاست یا باید دنبال تمدن‌سازی باشیم؟

اولاً اینکه ما دنبال تمدن اسلامی و رضوی هستیم، نه تمدن مسلمانان. وقتی این سلفی‌ها می‌خواهند نظام‌سازی کنند، فارغ از جنبه منفی قضیه، در واقع در پی احیا هستند، چون اصول خود را از بنی‌امیه می‌گیرند، در صورتی که اگر ما بخواهیم احیای کنیم، به خلافت می‌رسیم، در حالی که ما در پی امامت هستیم. پس به تمدن رضوی و در واقع امامت احتیاج داریم تا تمدن‌سازی کنیم.

موضوع دیگر در خصوص نوین بودن این تمدن، این است که همه تمدن‌های گذشته، قبل از مدرنیته بوده‌اند. ما الآن بعد از مدرنیته و تمدن مدرن هستیم. تکلیف مدرنیته چیست؟ ما که نمی‌توانیم عالم را دور بزنیم و بگوییم این پنج شش قرن بعد از رنسانس را اصلاً نمی‌بینیم و یک‌دفعه جهش می‌کنیم. این حرفی بود که مرحوم مددپور می‌زدند. ایشان در نظریه تکاملشان معتقد بودند انسان بعد از عصمت سقوط می‌کند و یک‌دفعه در دوره ظهور جهش می‌کند. در مقابل این نظریه، ما می‌توانیم از نظریه‌های مرحوم مطهری کمک بگیریم. اینجا می‌رسیم به بحث‌های تکاملی؛ این تکامل که ما می‌گوییم، صرفاً هگلی نیست، بلکه مفهوم بالاتری دارد. بر سر این موضوع خیلی بحث است. در کتاب «فلسفه تحول تاریخ» هم این موضوع بحث شده است.

درست است که از تکامل کمک می‌گیرید، اما تکامل به معنی اندیشه ترقی مطرح نیست. تکامل متعالی منظور است. مرحوم مطهری هم در کتاب «فلسفه تاریخ» به مدل چهارمی از تکامل می‌رسد و می‌گوید این در هیچ تکاملی نیست و فقط مخصوص ادیان است. به این ترتیب از هگل هم خودش را جدا می‌کند. ما با این صورت مسئله و دستگاه ذهنی به مسئله نگاه کرده‌ایم. برای همین، بحث پایان تاریخ را اینجا با تمدن مهدوی باید نگاه کنیم و معتقدیم برای رسیدن به آن، باید از تمدن نوین اسلامی عبور کنیم.

نوین بودن به این معناست که این بار دنبال خلافت نیستیم، بلکه بحث امامت را می‌خواهیم محقق کنیم. نظام ولایت‌فقیه هم بر همین ادعا استوار است. ما ولایت را احیا می‌کنیم، نه خلافت را. در اینجا نیاز داریم مسئله ولایت‌فقیه حضرت رضا (ع) کاملاً دیده شود. دومین مسئله، تمدن مهدوی و تمدن نوین اسلامی است که بعد از مدرنیته هستند. بعد از مدرنیته بودن یعنی عناصری از دنیای جدید در آن‌ها وجود دارد. مسئله سوم این است که این مسئله و نوع نگاه، ظرفیت جدیدی را آشکار کرد؛ یعنی تمدن نوین اسلامی هم ظرفیت تاریخ اسلام را کامل آشکار می‌کند. در واقع تمدن اسلامی است، نه تمدن مسلمان‌ها. با فلسفه امامت این موضوع را محقق می‌کند. از سویی دیگر، اشکال تمدن غرب را برطرف می‌کند؛ یعنی از ظرفیت آن‌هم استفاده می‌کند. برای آشکار کردن ظرفیت‌های تاریخ اسلام، ما از سلفی‌ها جدا می‌شویم و برای آشکار کردن ظرفیت‌های تمدن غرب، از غرب جدا می‌شویم؛ یعنی دستگاهی ایجاد می‌کنیم در مقابل تمدن غربی. این دستگاه تا الآن نبوده است و فقط با نظام‌سازی محقق می‌شود که در واقع مقدمه نظریه مهدویت است.

تفاوتی که تمدن اسلامی با رویکرد فلسفه تاریخی خود با تمدن غرب دارد، آیا صرفاً مربوط به بحث‌های انتهایی این تمدن یا پایان تاریخ است یا ما در تعاریفمان در بحث فلسفه تاریخ، بحث تکامل و حرکت تمدن به سمت آن مسیر هم تفاوت‌هایی با غرب داریم؟

وقتی می‌خواهیم از فلسفه تاریخ استفاده کنیم، تقریباً همه نظریه‌های خودمان را در این قضیه وارد می‌کنیم. مثلاً یکی از این نظریات، نظریه فطرت است. از بحث‌هایی که آقای عبدالکریمی الآن

نمی‌توانیم تمدن رضوی را صرفاً با تمدن غرب مقایسه کنیم، چون سنخیت این دو کمتر است. باید بگوییم این تمدن ریشه تمدن نوین اسلامی بوده و تمدن نوین اسلامی هم خودش مقدمه‌ای بر تمدن مهدوی است.

نیستند؛ یعنی هدفی ندارند، در صورتی که ما قائل به یک هدف هستیم و آن خداوند است.

سوم اینکه در اسلام، تکامل مبتنی بر نظریه فطرت خداجو و کمال‌خواه انسان است. مارکسیسم چنین تکیه‌گاهی ندارد.

چهارم اینکه در اسلام، اصل انسانیت به‌سوی یک هویت مشخص کمال‌یافته می‌رود، ولی در مارکسیسم فقط جبر تکامل ابزار تولید وجود دارد.

پنجم اینکه انسان در عمق فطرتش کمال‌جو است. پس حرکت تکامل به‌سوی یک نوع کمال است، در صورتی که چنین کمالی در نگاه مارکسیست‌ها وجود ندارد.

ششم اینکه تکامل در اسلام، به فعلیت رسیدن استعدادهای فعلی انسان و جامعه باهم است.

هفتم اینکه در اسلام، تکامل هم در ابزار تولید مدنظر است و هم در روابط اجتماعی، معنویت، استقلال، آزادی و در همه ابعاد و به‌وسیله معنویت، در صورتی که در مارکسیسم فقط تکامل ابزار تولید مطرح است. در مارکسیسم تکامل روابط اجتماعی ندارد.

وجود معصوم به تکامل روابط اجتماعی منجر می‌شود. مارکسیسم چنین تکاملی را در روابط اجتماعی انسان‌ها دنبال نمی‌کند. همچنین در تمدن اسلامی، تکامل معنوی محقق می‌شود و در بستر این تکامل معنوی، آزادی و عدالت و مفاهیم دیگر، معنایشان متفاوت با فهم مارکسیستی می‌شود.

هشتم اینکه تکامل در مارکسیسم، یک تکامل تک‌موتوره است؛ فقط مادی است، در صورتی که تکامل در فلسفه تاریخ اسلام، یک تکامل چندموتوره است.

نهم اینکه دین هویت واقعی انسان را در تکامل به او می‌دهد، در صورتی که در مارکسیسم اساساً خدا وجود ندارد.

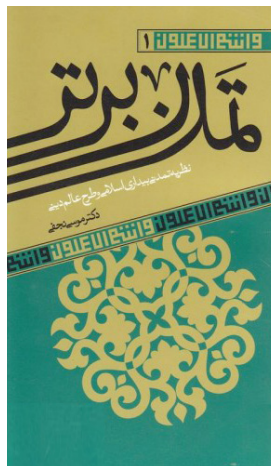
دهم اینکه انسان متعالی، وارسته از خودخواهی است؛ یعنی انسان متعالی که مسلک دینی دارد، باید از خودخواهی‌های نفسانی‌اش وارسته شود، در صورتی که انسان بی‌مسلک، خودخواه است.

یازدهم اینکه استقلال و آزادی در مذهب در همه ابعاد دیده می‌شود و بیشتر معنویت مدنظر است، در صورتی که این استقلال و آزادی در تکامل مارکسیستی دیده نمی‌شود.

نسبت نظریه فطرت با دیدگاه‌های جان لاک چگونه قابل تفسیر است؟

نظریه فطرت در مقابل نظریه جان لاک قرار دارد. نظریه فطرت، انسان را نهال‌گونه می‌بیند، نه تابلویی سفید. جان لاک می‌گوید انسان تابلوی سفیدی است که هر چیزی می‌تواند بر آن نقش ببندد، در صورتی که در نظریه فطرت این‌طور نیست؛ فقط اگر آن چیز منطبق با فطرت خدایی این نهال باشد، به آن می‌خورد.

در اسلام نظریه فطرت بیان می‌کند که بین انسان کمال‌یافته و جامعه کمال‌یافته یا انسان کمال‌نیافته و جامعه کمال‌نیافته رابطه حتمی وجود دارد. این خود یک مبارزه ویژه است. اینجا فقط مبارزه بر سر منابع مادی نیست. دو نوع جامعه با دو نوع انسان مطرح است. نکته‌ای که وجود دارد این است که انسان‌های کمال‌یافته و متعالی کنار هم جمع می‌شوند و روابط عالی می‌سازند و جامعه کمال‌یافته ایجاد می‌کنند و جامعه و انسان کمال‌یافته باهم تمدن کمال‌یافته را محقق می‌سازند. پس بین انسان و جامعه و تمدن یک رابطه مستقیم وجود دارد. در واقع شما نمی‌توانید بگویید یک تمدن عالی داریم، اما انسان‌هایش منحط هستند. اصلاً نمی‌شود. این‌ها باید باهم یک سیر استعلائی را طی کنند. جامعه و انسان مارکسیستی مادی با تمدنش یکی است. غرب هم همین‌طور است؛ تمدن و جامعه و انسان آن یک‌بعدی است.



مطرح می‌کند، این است که تمدن اسلامی را ممتنع می‌داند. حال مسئله این است که چرا ممتنع نیست؟ وقتی ممتنع می‌گویید، منظورشان ممتنع ذاتی است یا نه؟ به نظر ما، این امتناع ذاتی نیست.

اگر نظریه فطرت را بررسی کنیم، می‌بینید یک درخت زردآلو، ذاتاً درخت زردآلوست و میوه آن هم زردآلو می‌شود. هرچقدر شما دانه بکارید، به بوته و بعد درخت تبدیل می‌شود و زردآلو می‌دهد. در واقع یک سبب از دانه به میوه وجود دارد. با دانه زردآلو شما گیلاس به دست نمی‌آورد. تمدن اسلامی یک بار این مسیر را رفته است. مگر اینکه شما منکر کل تاریخ بشوید و بگویید هیچ‌وقت این اسلام و ادیان نتوانسته‌اند تمدنی ایجاد کنند که این حرف اشتباهی است. هیچ‌کس این حرف را نمی‌زند. اگر یک بار هم این درخت میوه داده باشد، پس ذاتاً می‌تواند میوه بدهد. موانع ما هستیم که درخت را آفت گرفته است. پس این امتناع ذاتی نیست. خود تمدن اگر یک‌بار محقق شده باشد، باز هم می‌شود.

فرمودید همین که یک بار این تمدن بروز تاریخی داشته است، یعنی این امتناع که آقایی مثل آقای عبدالکریمی بیان می‌کنند، ذاتی نیست. آیا آن‌ها این امتناع را تبعی می‌دانند؟

آن‌ها می‌گویند این‌ها توهمات شماسست. در بحث تمدن ما کلاً با آن‌ها اختلاف داریم. حرف ما این است که این تمدن بالأخره ایجاد شده است یا نه؟ آن‌ها با یک‌سری بحث‌های فلسفی ذهنی خودشان می‌خواهند تمدن را انحصاری بگیرند. مخصوصاً وقتی با دوستان فلسفه بحث می‌کنیم، آن‌ها دنبال انحصار این تمدن در فلسفه هستند. اول باید تمدن را از انحصار فلسفه خارج کرد. اینجا غرب نیست. تمدن غرب در انحصار فیلسوفان است، ولی در تمدن اسلامی، فلسفه یکی از ابعاد تمدن است. لذا نباید خود را درگیر مفاهیم فلسفی کنیم و این تمدن را در چنبره فلسفه گیر بیندازیم.

در راستای روشن شدن بحث، باید به این موضوعات توجه کنیم. اول اینکه نظریه فطرت، حرکت جامعه است از یک نهال به‌سوی کمال نهایی خودش. در حقیقت انسانیت به‌سوی یک هویت واحد می‌رود. حال سؤال این است که چطور نظریه فطرت به نظریه مهدویت وصل می‌شود؟ در پاسخ باید گفت چون انسان‌ها در عمق فطرتشان حق طلب و حق‌گرا هستند، اگر تمدنی باطل باشد، به این فطرت نمی‌خورد. دیگر اینکه انسان‌ها در نهایت به‌سوی کمال واقعی خودشان برمی‌گردند. این هم در واقع نظریه فطرت است. موضوع دیگر اینکه همه ارزش‌های انسانی، که در واقع الهی است، جایی باید به فعلیت برسد. این را فقط در نظریه فطرت می‌شود توضیح داد. بقیه نظریه‌ها نمی‌توانند این موضوع را تبیین کنند. براساس نظریه فطرت، از فطرت تا مهدویت طبیعتاً ما از تکامل استفاده می‌کنیم. حال این تکامل با تکامل مارکسیستی یا غربی، تفاوت‌هایی دارد.

تفاوت‌های تکامل در نظریه فطرت و تکامل مارکسیستی یا غربی چیست؟

چند فرق اساسی دارند. اول اینکه در اسلام غلبه اصلی با حق است و این حتماً محقق می‌شود. در حقیقت در اسلام، حق و باطل مساوی نیستند و نهایتاً این حق است که پیروز می‌شود، ولی در مارکسیسم اصلاً چنین چیزی نداریم. در تکامل اسلامی غلبه نهایی با حق است. در صورتی که آنجا اصلاً این‌طور نیست. در اسلام اگر یک شخصیت باطل ظاهراً هم پیروز شود، نهایتاً شکست می‌خورد. این فلسفه تاریخ شیعه است.

دوم اینکه مارکسیست‌ها قائل به تکامل هستند، اما قائل به هدف

تمدن مهدوی
مقابل تمدن غرب
قرار نمی‌گیرد و
در واقع پایان
تاریخ است.
تمدن موجود،
یعنی تمدن فعلی
غرب یا همان
عصر مدرن و
پست‌مدرن،
در مقابل تمدن
نوین اسلامی
قرار می‌گیرد که
در واقع شیعه
سازنده این تمدن
است.

منطق و جامعه انسان کمال یافته براساس نظریه فطرت، با منطق و جامعه انسان مارکسیستی و مادی و غربی فرق می‌کند. به نظر من، این‌ها فقط با یک نظریه تمدنی جمع می‌شوند. بدون نگاه تمدنی، هر چقدر هم این‌ها را بگوییم، معلوم نمی‌شود چه اتفاقی افتاده است. حتی نقد تمدن غرب هم فقط با یک تمدن ممکن است، چون تمدن غرب هم یک کل به هم پیوسته بزرگ است که نمی‌توان اجزای این کل را جدا ساخت و یکی یکی آن‌ها را بررسی کرد، بلکه باید یک کل جلوی آن قرار داد.

اگر تمدن اسلامی باشد، اما انسان کامل نباشد، همه ابعاد انسان رشد نمی‌کند و اگر هم رشد کند، هماهنگ رشد نمی‌کند. این فقط در انسان کامل محقق می‌شود. مثل فلاسفه که در یک بُعد (عقلانیت) خیلی رشد دارند، اما لزوماً در اخلاق یا معنویت هم همان قدر رشد ندارند. در تمدن اسلامی با انسان کامل و انسان کمال یافته، همه ابعاد به صورت هماهنگ رشد می‌کنند. دیگر اینکه این رشد با انسان کامل به حد اکثر خود می‌رسد. در واقع ممکن است در تمدن‌های دیگر، حتی بین رشد اجزای مختلف، به نوعی هماهنگی هم دیده شود، ولی رشد این وجوه حداقلی باقی می‌ماند.

در بحث تکامل باید بگوییم ما تکامل در ابزار، تکامل در روابط انسانی و کار و تکامل معنوی داریم. خود تکامل معنوی دو گونه است: پیشرفت علمی و پیشرفت ارزش‌های انسانی. پیشرفت ارزش‌های انسانی همان چیزی است که آقای مطهری فرمودند: انسان باید از انسان‌های دیگر و همچنین از اسارت خودش آزاد شود. این در مکتب غربی وجود ندارد. این آزادی از اسارت خود و آزادی از انسان‌های دیگر، که در روابط انسانی خودش را نشان می‌دهد، با وجود انسان کامل عملاً به دست می‌آید. انسان نمی‌تواند بدون یک الگوی معصوم و مدد از انسان متعالی، کاری انجام دهد.

معیار تکامل و فعلیت یافتن انسان کمال یافته چیست؟

ادبیات تمدن مهدوی و تمدن رضوی، خاص خودش است. یک مقدار از آن ادبیات تمدنی مشترک است، اما بیشتر مختص خودش است. این تکامل معیارش چیست؟ یکی آزادی و استقلال است، یکی آگاهی و خودآگاهی و دیگری عقیده و آرمان. ممکن است بپرسند تکامل با چه معیاری سنجیده می‌شود؟ چطور می‌گویید این مرحله از مرحله قبل بالاتر است؟ این سؤال را اگر از انسان مادی بپرسید، می‌گوید یک موتور، دو موتور شده است یا مثلاً یک موشک بردش بیشتر شده است. ما برای انسان کامل سه معیار داریم: آزادی و استقلال (یعنی آزادی از خود و دیگران)، آگاهی و خودآگاهی، و سوم عقیده و آرمان. هرچه انسان عقیده‌مندتر و آرمان‌خواه‌تر باشد، متعالی‌تر است. همه‌ی این‌ها ذیل انسان کامل و امام معصوم فهم می‌شود.

یک نکته از نظریه آیت‌الله مطهری استنباط می‌شود که در نظریه تکامل فلسفه تاریخ وجود دارد. یک نوع نقد مثبت از غرب مطرح می‌شود که اساساً اندیشه ترقی یک نوع تکامل است، منتها این تکامل همه‌جانبه نیست و با نظریه فطرت پیوند نخورده است. وقتی نظریه ترقی را با نظریه تکامل در تمدن اسلامی مقایسه می‌کنید، متوجه می‌شوید کمبودهای زیادی دارد.

نکته مهم دیگری که باید عرض کنم، این است که ما یک اجتماع عام داریم و یک اجتماع تخصصی. اجتماعات تخصصی و اجتماعات عام وقتی با هم ترکیب شوند، عمران می‌شود و همان‌طور که ابن‌خلدون گفته است، رفاه برای بشر ایجاد می‌شود. حال مسئله این است که حد نهایی این عمران چیست؟ خود عمران یک

حد نهایی می‌خواهد. بنابراین حتی اگر فرض کنیم جامعه غربی به عمران رسیده باشد، این سؤال باقی است که حد کمال این عمران چیست؟ آن‌ها این را ندارند و اینجا تاریخ برایشان متوقف می‌شود، در صورتی که در نظریه تمدن رضوی، تمدن نوین اسلامی و تمدن مهدوی، این عمران باید به جایی برود و هدفی را دنبال می‌کند. غرب این را ندارد، چون هدفی وجود ندارد و با توسعه، تاریخ پایان یافته است.

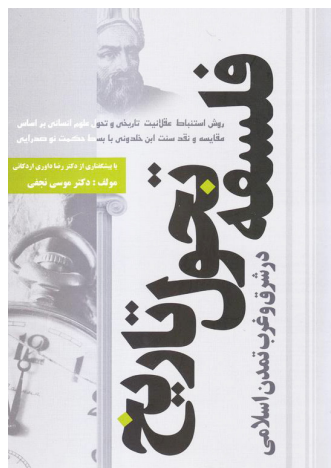
بنابراین بحث‌های تمدنی بحث توسعه را هم دربرمی‌گیرد. این توسعه همان اندیشه ترقی است. ما اگر نظریه تمدنی داشته باشیم، می‌توانیم توسعه را هضم کنیم، و گرنه توسعه ما را هضم خواهد کرد. اگر شما نسبت‌تان را با اندیشه ترقی نتوانید مشخص کنید، اندیشه ترقی شما را هضم می‌کند، کم‌اینکه این کار را کرده است.

از همه مهم‌تر و بحث آخر من این است که اصلاً در ذات نظریه تمدن رضوی و مهدوی، برتری نسبت به تمدن غرب وجود دارد. برتری تمدنی غیر از این است که شما یک تمدن را ناپود کنید. یک تمدن ممکن است عناصر زیادی داشته باشد. انبیا هم تمدن گذشته‌شان را ناپود نمی‌کردند. مثلاً حضرت یوسف نظام اجتماعی مصر را به هم نزد و آن‌ها را به حالت قبیله‌نشینی اجدادش برنگرداند، بلکه برعکس، آن‌ها را به شهر آورد. پس ملاک برتری مهم است، نه برهم زدن انتظام مدنی. اصلاح آن انتظام مدنظر است. ممکن است تا حدودی برخی از عناصر آن تمدن هم از بین برود، ولی نباید زود حکم کنیم که این آمده است آن را به کل ناپود کند.

به نظر من، جنگ تمدن رضوی و تمدن مهدوی با غرب، جنگ برتری‌هاست، نه نابودی هم. یعنی ما مثل هانتینگتون فکر نمی‌کنیم که در جنگ تمدن‌ها و در پایان تاریخ، بقیه نابود می‌شوند. به باور ما، یکی برتر و متعالی‌تر نشان داده می‌شود و این همان بحث اصلی ماست. لذا اینجا گفت‌وگو کارایی بسیاری دارد. برخلاف باور عده‌ای که جنگ طلب هستند، این برتری با گفت‌وگو آشکار می‌شود، نه صرفاً با زدوخورد.

در حال حاضر ما در جایی هستیم که هم تاریخ انقلاب را خوب می‌بینیم و هم آینده را. در صورتی که ممکن است در مقطعی، گذشته را خوب ببینید و در مقطعی فقط نظر به آینده داشته باشید و گذشته را نبینید. ما به جایی رسیده‌ایم که هر دو را می‌بینیم و خوب هم می‌بینیم. اساساً یکی از ویژگی‌های تمدن رضوی این است که نگاهش به گذشته و آینده متعادل است. بعضی‌ها به قدری گذشته‌گرا می‌شوند که حتی نمی‌توانند جلوی پایشان را ببینند و بعضی‌ها هم آن قدر درگیر آینده هستند که گذشته برایشان مفهومی ندارد. به نظر من، تعادل در نگاه گذشته و آینده، خودش تناسب می‌خواهد و راحت به دست نمی‌آید؛ کم‌اینکه

انسان غربی نمی‌تواند گذشته را ببیند. نظریه گسستگی چنان بر روی او فشار آورده است که گذشته‌اش را نمی‌تواند ببیند. بنابراین خود این تناسب بسیار مهم است و اگر این‌ها را ببینید، درست مسئله را طرح می‌کنید. این طرح درست، خودش به یک دستگاه فکری و مفاهیم جدید نیاز دارد و بهتر است این مفاهیم از خود ما باشد که ممکن است عناصر تمدن غرب را هم دربرگیرد. اساساً ما نمی‌توانیم از عناصر فرار کنیم، چون قسمتی از تمدن نوین ما، عناصر جدید غرب است. تکلیف ما با این‌ها چیست؟ اینکه صرفاً صورت مسئله را پاک کنیم و این‌ها را کنار بگذاریم، هنری نیست. باید این‌ها را در دستگاه فکری جدیدی بگذاریم که نام این دستگاه فکری را من تمدن رضوی گذاشته‌ام. |



نظام جمهوری اسلامی وقت در مقابل نظام لیبرال دموکراسی قرار می‌گیرد، تعاملات و روابط سیاسی را نقد می‌کند، در صورتی که تمدن غرب بالاتر از نظام سیاسی است. پس ما باید نظریه‌ای وسیع‌تر داشته باشیم که بتوانیم این تعاملات تمدنی را نقد کنیم. بر این اساس، تمدن نوین اسلامی مطرح می‌شود. تمدن غرب محقق شده است، اما تمدن نوین اسلامی ما هنوز محقق نشده است. بعد از این تمدن نوین اسلامی هم می‌رسیم به مهدویت. در واقع این تمدن، مقدمه ظهور می‌شود، نه خود ظهور.